

زنده‌تر از تاریخ

به مناسبت روز «درخت» درباره سرو چهار هزار ساله ابرکوه نوشتیم، درختی که نظاره‌گر روزهای خوش و ناخوش این سرزمین بوده و هست



مریم شیعه‌ا در میانه ابرکوه و جایی که خاکش، رنگ آفتاب گرفته است. درختی هست که برای دیدنش باید سر بلند کرد. بیست و پنج متر قد دارد. تنه‌اش چنان پهن شده که محیط آن در پای درخت به بازده ونیم متر می‌رسد. شاخه‌هایش، فراتر از حصارهای امروز، در هوای چهار هزار سال پیش ریشه دارند. کسی نمی‌داند نخستین بار چه دستی به این نهال آب‌داد یا کدام کودک زیر قامت کوتاه و جوانش نشست. همه آن آدم‌ها رفته‌اند و سرو مانده است، بی‌نام‌تر از آن‌ها و مشهورتر از همه‌شان. در برخی روایت‌ها آمده است زرتشت از این سرزمین می‌گذرد، دانه سرو را در خاک می‌نشاند و به مردم می‌گوید

درختی در ابرکوه خواهد رویید که تاریخ پادشاهان را پشت سر می‌گذارد. در روایتی دیگر، سرو را به یافت، پسر نوح نسبت می‌دهند. هیچ‌کدام از این افسانه‌ها، سند تاریخی این سرو نیست. آدم‌ها وقتی عمرشان به فهم عمر چیزی نمی‌رسد، برایش قصه می‌سازند. چهار هزار سال برای ذهن انسان بیش از اندازه طولانی است. نهال سرو زمانی از خاک بیرون آمد که هنوز نام بسیاری از سلسله‌های تاریخ ایران به میان نیامده بود. تنه‌اش در سال‌هایی قطور شد که هخامنشیان هنوز به تخت جمشید نرسیده بودند. پس از آن، حکومت‌ها از کنار عمرش عبور کرده‌اند، سپاه‌ها

جنوبِ جنگ

زندگی یعنی بازار ماهی زیر آفتاب داغ بندر



عکس: سعید گل‌اشاورا

بچه‌های پشتیبانی روزنامه را می‌لرزاند. هر چند تلاش می‌کنیم که آشپزخانه‌های ارزان‌تری را پیدا کنیم. عصر بعد از چند تماس تصمیم بر آن می‌شود که آخر شب برویم سمت میناب برای مراسم تشییع جنازه بقایای پیکر دانش‌آموزان. دوباره غم میناب در دلم زنده می‌شود. از اردیبهشت‌که به آنجا رفته بودم، منتظر بودم دوباره سری به آن شهر و غم شناور در هوایش بزنم.

برای خواندن گزارش میناب و تشییع باقی‌مانده پیکرهای شهدای مدرسه‌شهره طایفه، کدرا سکن کنید،



زنده‌تر از تاریخ

به مناسبت روز «درخت» درباره سرو چهار هزار ساله ابرکوه نوشتیم، درختی که نظاره‌گر روزهای خوش و ناخوش این سرزمین بوده و هست

آمده‌اند، مرزها جابه‌جا شده‌اند، شهرها سوخته و دوباره بالا رفته‌اند، قنات‌ها آب رسانده‌اند و خشک‌سالی‌ها آب را پس گرفته‌اند، سرو اما هر بهار، بی‌اعتنا به آنچه می‌گذرد، کمی سبزتر شده است. هیچ حادثه واحد و باشکوهی آن را نساخت. سرو از هزاران روز معمولی بیرون آمده است. صبح‌هایی که آب رسید، ظهرهایی که گرما بر پوست تنه‌اش کوبید و شب‌هایی که باد کویر از میان شاخه‌هایش گذشت. ماندن او حاصل یک اوج باشکوه نیست، حاصل تکرار زندگی است.

سرو آزاد

آدم‌ها از قرن‌ها پیش درباره آن نوشته‌اند. حمدا... مستوفی در سال ۷۴۰ قمری، وقتی به ابرکوه می‌رسد از سروی می‌نویسد که «در جهان شهرتی عظیم دارد»، نسل‌های ابرکوه سرو را نه مانند یک شیء تاریخی، بلکه چون همشهری سال‌خورده خود دیده‌اند. خانه‌ها تغییر کرده‌اند، کوچه‌ها شکل دیگری گرفته‌اند، آدم‌ها آمده‌اند و رفته‌اند اما سرو همان‌جا مانده است.

حتی سنش نیز به طور دقیق معلوم نیست. برآورد رایج، عمرش را بیش از چهار هزار سال می‌داند، عددهای شش، هفت یا هشت هزار سال نیز درباره‌اش تکرار شده‌اند.

سرو برای شگفت‌انگیزبودن محتاج بزرگ‌کردن عددها نیست. همین که ریشه‌های موجودی زنده، هزاران سال پیش از ما وارد این خاک شده‌اند کافی است. ایرانیان در همه این سال‌ها، سرو را بر سنگ تراشیده‌اند، در باغ‌ها کاشته‌اند، روی فرش بافته‌اند، برکاشی‌نشاندند و در شعر، به قامت آزاد انسان تشبیه کرده‌اند. سرو، سبزی‌اش را در زمستان یک باره واگذار نمی‌کند و شاخه‌هایش بار سنگین میوه‌ای را به زمین نمی‌کشاند. از همین ویژگی‌ها، تصویر سرو آزاد شکل گرفته است و این تنها مختص ایران و این جغرافیای کهن است.

سایه‌ای برای فردا

این روزها که حال ایران با خبرهای نگران‌کننده و بی‌ثباتی درآمیخته است، سرو ابرکوه آن قاب را کمی عقب‌تر می‌برد. نه برای اینکه درد امروز را کوچک جلوه دهد و نه برای اینکه با چند جمله حماسی، واقعیت را بیوشاند. فقط یادآوری می‌کند که ایران از خبرهای یک روز و سرنوشت یک دوره تاریخی قدیمی‌تر است. سرو ابرکوه اکنون بیش از هر زمان دیگری به مراقبت وابسته است؛ به آب، خاک، سالم، مهار آفات و فاصله‌دادن ساخت‌وساز و ازدحام از ریشه‌هایش. ملی‌گرایی در برابر چنین موجودی، فقط افتخارکردن به چهار هزار سال گذشته نیست.

اگر نتوانیم چند دهه از چیزی که هزاران سال دوام آورده نگهداری کنیم، آن گذشته باشکوه چیزی جز ادعایی تکرارشونده نیست. سرو ابرکوه هنوز زنده است. این مهم‌ترین قصه اوست. درون تنه کهن سالش هنوز آب بالا می‌رود و در انتهای شاخه‌هایش برگ‌های تازه می‌رویید. در روزهای سخت، هنوز چیزی در ایران مشغول روییدن است که اگر مراقبش باشیم، برای آینده هم می‌ماند.

قسمت سوم

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی صاحب امتیاز	SHAHRRARANEWS.IR
سال هفدهم شماره ۱۴۰۵ شماره ۱۳۸۸	شنبه ۲۷ شهریور ۱۴۰۵
مدیرمسئول سید میثم موسوی‌مهر	مدیرمدیر سید سجاد طلوع‌هاشمی
نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵	دفتر مرکزی ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸ ۱-۵
تلفن:	تلفن:
سایت سایت شهراز نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید	تلفن: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
میتوانید نامه اخلاق حرفه‌ای	روابط عمومی ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
	شماره پیک ۳۰۰۰۷۲۸۹

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر** ۱۱:۳۸:۰۶ **غروب آفتاب** ۱۸:۴۱:۴۱ **اذان مغرب** ۱۹:۰۱:۵۸
- نیمه شب شرعی** ۲۲:۴۸:۱۲ **اذان صبح فردا** ۰۲:۵۴:۴۳ **طلوع آفتاب فردا** ۰۴:۳۴:۳۱

تقویم تاریخی



امروز سالروز درگذشت پروفسور **محمد جواد عظیمی**، متفکر، نظریه‌پرداز مشهوری و استاد سبک‌شناسی و فلسفه هنر است که در سال ۱۳۹۷ از دنیا رفت.

چهار روز

۴نام و چند زندگی

یادی از دکتر امیر اسماعیل سندوزی، پدر دانشکده دندان پزشکی مشهد

و خالق موزه‌ای با آثار هنری متعدد که به تازگی درگذشت

فروتاننه خود را «هنرمند آخر هفته» می‌نامید. مهم‌ترین کوشش دانشگاهی سندوزی به تأسیس دانشکده دندان پزشکی مشهد انجامید. سندوزی همراه دکتر بدری تیمورتاش و شماری دیگر از استادان، بنای دومین دانشکده دندان پزشکی ایران را گذاشت. سال ۱۳۴۶ برای مطالعه و پژوهش به لندن رفت. در زمینه اندودنتیکس آموزش دید و سال ۱۳۵۰، پس از بازگشت، ریاست دانشکده دندان پزشکی دانشگاه فردوسی را برعهده گرفت. بعدها در وزارت علوم و حوزه برنامه‌ریزی آموزش عالی فعالیت کرد.

از مردم و برای مردم

آثار تجسمی دکتر سندوزی فقط محصول ساعت‌های فراغتش نبودند. او در نقاشی و مجسمه‌سازی به قالب واحدی وفادار نماند و میان رئالیسم، امپرسیونیسم و کوبیسم حرکت کرد. مطبش نیز به تدریج از یک فضای صرفا درمانی بیرون آمد؛ مجسمه‌ها، تابلوها، کتاب‌ها و دست‌نوشته‌ها در کنار ابزار دندان پزشکی قرار گرفتند و اتاقی ساختند که دانش و هنر در آن دیوار مشترک داشتند.

سال ۱۳۷۷، هنگامی که بیماری ناچارش کرد ایران را برای درمان ترک کند، مطب، تجهیزات، کتابخانه تخصصی، یادگارها و نزدیک به ۱۸۰ اثر هنری خود را به مردم تهران بخشید. باور داشت خشت‌خشت این مکان با اعتماد بیماران‌ی فراهم شده است که به مطبش آمده‌اند. بنابراین هنگام رفتن، آنچه را با مال مردم ساخته شده بود باید به خود مردم باز می‌گرداند. مجموعه‌اهدایی او سال ۱۳۸۲ با عنوان موزه هنر دکتر سندوزی افتتاح شد، موزه‌ای که قرار بود نشان دهد انسان مجبور نیست تمام عمر در محدوده تخصصش محبوس بماند.

سرطان نادری در کام سخت او گسترش یافته بود و درمانش به امکانات تخصصی، جراحی بسیار سنگین و مراقبت‌های طولانی نیاز داشت. برای همین به آمریکا، محل زندگی دخترانش رفت و پس از جراحی و پرتودرمانی همان‌جا ماند. در دوره پرتودرمانی، درد و اضطراب را به تصویر تبدیل کرد. پنجاه طرح آن روزها بعداً در کتاب «مالکام» منتشر شد و ترانه برای نقاشی‌های پدر شرح نوشت.

زندگی نامه مفصل «سرشت سرنوشتم یا من در بدن‌های گوناگونی زیسته‌ام». داستان بلند «مرزهای مبهم احساس» و نوشته‌های تخصصی اندودنتیکس نیز از او باقی‌ماند. در آمریکا هم نقاشی را کنار نگذاشت. روی مقوا کار می‌کرد تا آثار سبک باشند و شاید مسافری بتواند آن‌ها را در چمدان به ایران بازگرداند. او سرانجام در مرداد ۱۴۰۵ در سن ۹۸ سالگی، در آمریکا درگذشت و از روزن زمان، گذر کرد.

